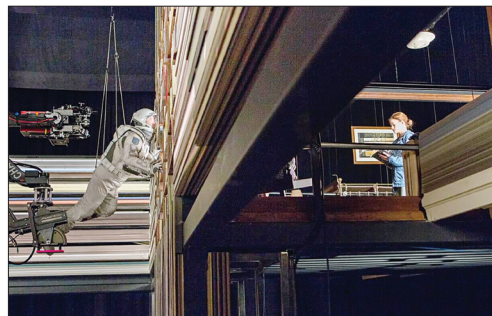


می‌توانست راحت‌تر از این باشد که با دوختن و پوشیدن یک دست‌کت و شلوار به توسعه یافتگی دست یافت؟! این راهکاری بود که کشتی‌های جنگی انگلیسی باید برایش جای پای در کشورهای چین و هند پیدا کنند. جای پای که بعدها تبدیل به کمپانی بزرگ هند شرقی شد؛ نخستین «تراست» جهانی گلوبال‌ایته که صدها سال استیلا و استعمارگری انگلیسی‌ها را در جهان تضمین و آنها را تبدیل به بریتانیای کبیر نمود.

سینمای علمی و پاندول سفسطه و فلسفه:

از شکاکیت هیوم به تجربه‌گرایی امثال جان لاک رسیدن و سپس ظهور پوزیتیویست‌های منطقی که آرزو داشتند تمام علوم و فلسفه تبدیل به گزاره‌هایی از جنس فیزیک و ریاضی شوند و... نهایتاً رسیدن به این نقطه که اساساً وظیفه اصلی فلسفه تحلیلی تبدیل به نفی خود گزاره‌های فلسفی شود. ویتگنشتاین که شاید به صورتی مبهم، متوجه ارزش و اهمیت «تفکر تمثیلی» شده بود، اساساً هیچ وظیفه دیگری برای فلسفه امروز (فلسفه‌های غیرتمثیلی غربی) قائل نبود، مگر اینکه در فعالیت افشای بی‌معنا بودن نظرات فیلسوفان پیشین درگیر شود؛ او در دوره دوم حیات فکری خود کار را بدان جا رساند که حتی پرسش‌ها و صورت مسئله‌های فلسفی را یک نوع بیماری ذهنی-روانی حاصل از کاربرد غلط زبان دانست! (چه رسد به گزاره‌های محصول این طرح پرسش‌ها؟! افسوس که جریان‌های شبهه‌روشنفکری ما همواره بین صد تا سیصد سال از جریان‌های اصلی تفکر غربی عقب هستند! تفکری که امروز در خود غرب هم از مابعدالطبیعه گرفته تا اخلاق و حتی زیبایی‌شناسی را اساساً مهملات می‌داند! بعد در محافل نقد ادبی و هنری، ما باید همین مهملات را به خورد مخاطبان خودمان بدهیم...

اینکه چه رابطه‌هایی بین تصویر و تفکر وجود دارد، کسی منکر اصل آن نیست. در ادامه نیز می‌بینیم که چطور همان تفکرات مربوط به علوم تجربی و فناوری در آثار سینمایی جهان باز نمود پیدا می‌کند. (یعنی چطور عملاً سینما جای فلسفه را گرفته است.) مثلاً در فیلمی به نام «ورود» (با نام انگلیسی Arrival که گاهی «تازه وارد» نیز ترجمه شده است) به کارگردانی «دنی ویلنوو» که محصول سال ۲۰۱۶ کانادا و امریکاست (با بازی ایمی آدمز، جرمی رنر و...) باز هم با ورود ناگهانی



بیگانگانی از فضا روبه‌رو هستیم که این بار نه تنها زبان، بلکه تفکرشان نیز تصویری است. (سوژه و درونمایه اصلی داستان فیلم تماماً حول محور زبان و تفکر است.) اما فعلاً قصدمان همان موضوع علم‌زدگی است و تلاش برای اشاره به حداقل‌هایی از معنای آن و اثرات و تبعاتش. علم‌زدگی را نباید فقط یک اصطلاح پیش‌پا افتاده زبانی دانست. هسته مرکزی بسیاری از آثار فلاسفه ساختارگرا یا پساساختارگرا همین موضوع «زبان» بوده است، تا جایی که بسیاری از این افراد کار اصلی فلسفه را از این به بعد فقط تحلیل و تفسیر زبان می‌دانند. همان زبانی که اتفاقاً بعداً توسط همین سینما «تصویری» می‌شود. تصاویری که ذات تفکر غربی را بخوبی بازتاب می‌کنند. از تجربه‌گرایی چون «هیوم» و «فرانسویس بیکن» و «جان لاک» (که همگی، همزمان با بزرگان شک‌گرایی نیز بوده‌اند) تا نسل دوم پوزیتیویسم‌هایی چون «آگوست کنت» تا «ارنست ماخ» و نهایتاً «ویتگنشتاین»... این نحله فکری فراز و فرودهایی مختلفی را از سر گذرانده است و نهایتاً به صورتی رقت‌انگیز قصد دارد با تقلیل تفکر به «زبان» حتی ذهن و «شناخت» را نیز سوپرکتیو کند! این اتفاق است که مثلاً در سریال‌هایی چون «جهان غرب» گرفته تا فیلم‌هایی چون «او» و «منطقه ۴۱۴» و بی‌شمار آثار دیگر، سوژه اصلی محتوای آثار را تشکیل می‌دهد و حتی با انیمیشن‌هایی مثل «الیتا» و «بازیگر شمار یک» و... قصد دارد آن را برای کودکان و نوجوانان نیز نهادینه کند. فیلم‌ها و آثاری که در آنها نمی‌توانیم تفاوت و تمایز اصلی بین یک روبات فوق‌هوشمند و یک انسان را تشخیص داد. اما در اصل ماجرا این است که تلاش کنیم حتی مفهوم «آگاهی»، «عشق»، «عاطفه» و... را نیز فیزیکی‌ایستی و مادی کنیم. پس فعلاً کاری نداریم که چرا این افراد

”

از شکاکیت هیوم به تجربه‌گرایی امثال جان لاک رسیدن و سپس ظهور پوزیتیویست‌های منطقی که آرزو داشتند تمام علوم و فلسفه تبدیل به گزاره‌هایی از جنس فیزیک و ریاضی شوند و... نهایتاً رسیدن به این نقطه که اساساً وظیفه اصلی فلسفه تحلیلی تبدیل به نفی خود گزاره‌های فلسفی شود